

خرد سرخ و

نمادشناسی «داستان مرغان»
دکتر میر جلال‌الدین کزازی

که به زبان پهلوانیک (= پهلوی اشکانی) سروده شده است، بزی و خرمائینی نمادین به ستیزه و چالش با یکدیگر می‌پردازند؛ و هریک ارزشها و شایستگیهای خویش را برمی‌شمارد و خود را بر دیگری برتر می‌نهد.

نماد، بیش از هرگونه دیگری، در ادب درویشی و نهانگرایی ما کاربرد یافته است. کاربرد نماد - یا گاه نیز نمادگونه - در این ادب که خود گونه‌ای از ادب سپند و آیینی است، آنچنان است که گویی از آن گریزی نیست. هر سروده یا نوشته صوفیانه‌ای به ناچار نمادین است: نمادها یا از گونه راستین‌اند و از اسطوره به وام گرفته شده‌اند؛ یا از گونه ادبی‌اند؛ و در گوئی ویژه صوفیانه کاربرد یافته‌اند. واژگان ویژه صوفیان که باورها و اندیشه‌های درویشی در آنها به رمز گنجانیده شده است، از این نمادگونه‌ها یا نمادهای ادبی شمرده می‌توانند شد؛ واژگانی از گونه روی، زلف، خال، یا ساقی، ساغر، پیمانه، جام که به گستردگی در ادب نهانگرایی و درویشی ما به کار برده شده‌اند؛ و هر کدام اندیشه یا باوری صوفیانه را در خود، به گونه‌ای رمزی، نهفته می‌دارند.

یکی از فرزنانگان و نهانگرایانی که در نوشته‌های خود همواره از نماد و نمادگونه بهره جسته است، فرزانه فروغ، شهاب‌الدین سهروردی است. از آن میان، داستانهای عارفانه او نمادینتر از دیگر نوشته‌های وی‌اند؛ داستانهایی چون: رساله‌الطیر؛ آواز پر جبرئیل؛ عقل سرخ؛ روزی با جماعت صوفیان؛ لغت موران. ما، در پی، نمادهایی را که داستان مرغان (رسالة الطیر) به کار گرفته شده‌اند، می‌کاویم و می‌گزاریم: فرزانه فروغ، در داستان، نمادین مرغان؛ سرگذشت و سرنوشت جان را باز نموده است و باز گفته؛ داستان به کوتاهی چنین است:

دانشیاران در هامون دام می‌گسترند و
دانه می‌باشند؛ گله‌ای از مرغان بر
هامون می‌گذرند. مرغ بازگوینده

نمادگرایی، چونان خیزش و دبستانی ادبی در نیمه دوم سده نوزدهم در فرانسه آغاز گرفت؛ از این سرزمین به دیگر کشورها راه برد؛ و تا نخستین سالیان سده بیستم پایدار ماند؛ سرانجام، جای به دبستانی نو که «بر واقعه‌گرایی» (= سوررئالیسم) نام یافت، پرداخت. با اینهمه بهره‌جویی از نمادها در ادب، پیشینه‌ای کهن دارد. شیوه‌ای که در ادب سپند و آیینی، در نامه‌های رازآلود مینوی به کار گرفته شده است، شیوه‌ای است نمادین. در پرتو نمادهاست که این ادب، ادبی است زنده و لغزان که هرگز در کالبدی یگانه و سخت فرو نمی‌افسرد و در نمی‌گنجد. هر پژوهنده باورمند در هر زمان می‌تواند منتهای این ادب را به شیوه‌ای دیگر بکاود و بگزارد؛ و بدین سان، با راز گشودن از نمادها، اندیشه‌ها و پیامهایی نوآیین و دیگرگون را از آن بدر کشد. جهانی راز آمیز و تودرتوی و مه‌آلود که نمادها در ادب آیینی می‌آفرینند، این ادب را همواره، در درازنای زمان، زنده و تپنده می‌دارد؛ و از فرسودگی و فروماندگی می‌رهانند. منتهای نمادین و آیینی، از این روی، به چشمه سارانی می‌ماند گرانسنگ و زایا که پیوسته آبی دیگر از معانی و اندیشه‌ها از آنها برمی‌جوشد و روان می‌گردد.

آنچه نمادهای کهن را از نمادهای نو که در دبستان نمادگرایی به کار گرفته می‌شوند، جدا می‌سازد آن است که نمادهای کهن بیشتر نمادهای راستین، یعنی: نمادهای باستانی اسطوره‌ای‌اند؛ نمادهایی که از ناخودآگاهی تباری و همگانی برآمده‌اند؛ لیک نمادهای نو - که بهتر آن است که نمادگونه نامیده بشوند - نمادهای دروغین یا مجازی‌اند که نویسنده یا سخنور آنها را آگاهانه در نوشته یا سروده خود به کار گرفته است؛ این نمادها را، از این روی، می‌باید در شمار ترفندها و هنرورزیهای ادبی نهاد.

نماد، در فرهنگ ایران و ادب گرانسنگ و دیرمان آن، کاربردی گسترده داشته است. چونان نمونه‌ای کهن از کاربرد نماد در ادب، می‌توان دَر پیوسته درخت آسوریک را یاد کرد. در این دَر پیوسته



اندیشه سبز

داستان نیز در آن شمار است. دامیاران بانگی خوش می‌زنند؛ مرغان فریفته خرمی هامون و دانه و بانگ در دام می‌افتند. چنبرهای دام بر گردن و پاهای آنها درمی‌افتد؛ هر چه بیش می‌چنبد، چنبرها و رشته‌های دام تنگتر و سختتر می‌شود. مرغان چنان در رنج و پریشانی‌اند که چندی پروای یکدیگر ندارند. آنگاه نیز که به خود باز می‌آیند، اندک اندک با بندها می‌آرامند و بدانها خوی می‌گیرند.

سرانجام، روزی مرغ دربند که داستان را باز می‌گوید پاره‌ای از یاران خود را می‌بیند که سرها و بالهایشان را از دام بیرون



● نماد، در فرهنگ ایران و ادب گرانسنگ و دیرمان آن، کاربردی گسترده داشته است.

نمی‌آید؛ و چون پرده برمی‌دارند، به کوشکی فراختر و خوشتر راه می‌برند که کوشک نخستین در برابر آن تاریک می‌نماید. سپس، به حجره‌ای می‌رسند. چون گام در حجره می‌نهند، از دور پرتو روی پادشاه پدیدار می‌شود. پرتوی که در آن «دیده‌ها متحیر می‌شود و عقلها رمیده می‌گردد.» پادشاه «عقلهای آنها را باز می‌دهد.» و آنها را «بر سر سخن گفتن گستاخ می‌کند.» مرغان، به لابه، از او درمی‌خواهند که مانده‌های بند را از پایشان بگشاید؛ پادشاه می‌گوید که: «بند از پای شما کس گشاید که بسته است.» سپس، پیکی را با مرغان همراه می‌سازد تا پایمردشان در نزد بندنده بند شود؛ و بند، به یکبارگی، از پایشان گشوده آید.

۱ - مرغ، در داستان، نماد جان است. این نماد باستانی است؛ در فرهنگهای دیرین و در دبستانهای راز، جان را مرغ انگاشته‌اند؛ مرغی که در قفس تن گرفتار آمده است؛ و می‌باید راه رهایی از آنرا بجوید. در جهان‌شناسی باستانی، مرغان جاندارانی خجسته و سپند شمرده می‌شده‌اند؛ مرغانی که سبکبال و سبکبار در آسمان پر می‌گشایند؛ و بر نشسته بر بال باد، تندپوی و تیزپر، به هر سوی که می‌خواهند می‌روند. جایگاه مرغان، آسمان است؛ آسمان در نمادشناسی کهن، نرینه شمرده می‌شده است؛ نرینگی در زبان نمادها نشانه راز آلود کارایی و اثرگذاری است. آسمان، با همه بسیار نقشی، در سرشت ساده و نیامیخته است.^۲ از این روی، دگرگونی نمی‌پذیرد؛ و همواره بر یک حال می‌ماند؛ مانند اختر مهین خویش خورشید که آن نیز نرینه پنداشته می‌شده است؛ پیوسته یکسان می‌ماند. در برابر، زمین را پیشینیان مادینه می‌دانسته‌اند؛ مادینگی نماد کارپذیری و اثر ستانی است. زمین و پدیده‌های زمینی و «گیتیگی»، وارونه آسمان و پدیده‌های آسمانی، آمیخته‌اند؛ در باورهای باستانی، هفت اختر پدران برین (= آباء علوی) انگاشته می‌شده‌اند که با مادران چهارگانه (= ائمهات اربعه)، چهار آخشیبجان درمی‌آمیزند؛ و از این آمیزش، زادگان سه گانه (= مولید ثلاث) که کانی و گیاه و جاندارند، پدید می‌آیند. از این روی، زمین

کرده‌اند؛ و با آنکه هنوز پاره‌ای از بندها را بر پای می‌برند، آهنگ رستن و جستن از آنرا دارند. مرغ به دیدن این مرغان، آغاز خویش را فریاد می‌آورد؛ درمی‌یابد که دیری از خویشتن ناآگاه بوده است. پس دل از بند و دام که بدان خوگیر شده است می‌گسلد؛ و زندگانی بر وی تلخ و تار می‌گردد. به زاری، از یاران رسته درمی‌خواهد که راه رهایی را بدو نیز بیاموزند. مرغ، چون دیگر مرغان رسته از دام، با آنکه هنوز پاره‌ای بند بر پای دارد، از دام درمی‌رهد و برمی‌جهد؛ و از یاران می‌خواهد که آن بند را از پای وی بگیرند. آنها در پاسخ می‌گویند که اگر می‌توانستیم نخست از پای خویشش برگرفته بودیم. مرغان از «راههای دراز و منزلهای سهمناک و مخوف» برمی‌گذرند؛ در گرم‌گرم پرواز، از هامونهای سرسبز و خرم و خوش، برمی‌پرند؛ و به صفیر هیچ صیاد، باز نمی‌نگرند. سرانجام، به ستیغ کوهی می‌رسند و هشت کوه بس بلند را در برابر می‌بینند که چشم بیننده به سرشان نمی‌رسد. بر آن می‌شوند که از این کوهها درگذرند؛ و به خرمیها و کامه‌هایی که در هر کدام از آنها، مرغان را به خود می‌خوانند ننگرند. سرانجام، فرسوده و مانده از پرواز، بر هفتمین کوه فرود می‌آیند. پس از آن، برمی‌پرند و به کوه هشتمین باز می‌رسند که بلندتر از دیگر کوههاست. در آن کوه، «الحان مرغان می‌شنوند که از خوشی آن ناله‌ها بالشان سست می‌شود و می‌افتند؛ و نعمتهای الوان می‌بینند و صورتهای می‌بینند که چشم از وی بر نمی‌تواند داشتن.»^۱ پس بر این کوه فرود می‌آیند.

فرمانران آن سرزمین آنها را می‌زبان می‌گردد. آنگاه که با وی گستاخ می‌شوند، داستان خود را با او درمیان می‌نهند. فرمانران از رنج مرغان رنجور می‌شود و می‌گویدشان که: بر سرکوه، شهری است که جایگاه پادشاه در آن است؛ و هر ستم‌دیده‌ای که به نزد او می‌رود و کار خویش را بر وی می‌اندازد، داد می‌ستاند و از رنج و درد او می‌رهد.

مرغان بدان شهر می‌روند و راه به آستان پادشاه می‌جویند، پادشاه که از آمدن آنها آگاه شده است، می‌فرماید که آنها را به نزد وی ببرند. مرغان به کوشکی درمی‌آیند که فراخی آن در دیده‌شان

● در باورشناسی کهن ایرانی، به ویژه در آیین مهرپرستی، جانها پیش از آنکه به گیتی فرود آیند، در آسمان برین یا گروثمان جای داشته‌اند.

در برابر آسمان، آنچنانکه ماه در برابر خورشید، در پی مادینگی و آمیختگی، حالهایی گونه‌گون دارند؛ و هر زمان، سان و سامانی دیگر به خود می‌پذیرند.

از دیگر سوی، در میان چهار آخشيجان، دو آخشيج خاک و آب آخشيجان پست و گیتیگ شمرده می‌شده‌اند؛ پدیده‌های فرودین اینسری از این دو سرشته آمده‌اند؛ اما دو آخشيج باد و آتش آخشيجان والا و مینوی انگاشته می‌شده‌اند؛ آفریدگان فرازین و آنسری را با این دو در پیوند می‌پنداشته‌اند. از آن است که در نمادشناسی کهن مینویان و فرشتگان پدید آمده از آتش شمرده می‌شده‌اند؛ نیز جان از گونه باد انگاشته می‌شده است؛ و آنرا دمی فراسویی می‌دانسته‌اند که در کالبد دمیده شده است و آنرا زندگی بخشیده است. به همان سان، جایگاه جانها آسمان پنداشته می‌شده است؛ جانهایی مینویی و پاک که هنوز پستی نگرفته‌اند؛ و در گیتی درنیفتاده‌اند؛ و در تنگنای تن گرفتار نیامده‌اند.

مرغان در آسمان پرمی‌گشایند و با آخشيج باد که آن نیز آسمان نورد است و همگون با جان، در پیوندند. پس، شگفتاور نمی‌تواند بود، اگر در نمادشناسی کهن مرغ با جان پیوند یافته است. مرغ مانند جان، با همه آنکه پدیده‌ای است دیداری و پیکرینه، گمان برده می‌شده است که با جهان نهان و با مینو به گونه‌ای پیوستگی دارد. از آن است که پیشینیان رفتار مرغان را، باریک بین و نهانکاو، می‌نگریسته‌اند و پیشگویانه می‌گزارده‌اند؛ آنان، بدین سان، می‌خواسته‌اند راهی در راز بجویند، و رخدادهای آینده را پیش بینند و پیش گویند. از همین هنجار و کردار است که دو واژه *مروا* و *مُرغوا* که هر دو از مرغ برآمده‌اند، هنوز در زبان پارسی در معنی فال نیک و فال بد به کار برده می‌شوند.^۴

در ادب پارسی، این نماد بازتابی گسترده یافته است؛ و سخنوران ایرانی بارها جان را به مرغ و تن را به قفس مانند کرده‌اند. این نماد به ویژه، در داستان نمادین *منطق‌الطیر*، بس گسترده به کار رفته است؛ و زمینه و بنیاد داستان را ساخته است. پیر راز آشنای نسابور، در این داستان، از مرغانی سخن گفته‌است که به

راهنمونی هدهد، سفری تب‌آلوده را در جستجوی سالار خویش، سیمرغ می‌آغازند؛ سرانجام سی مرغ، به آشیان سیمرغ که کوه قاف است راه می‌برند؛ و بدین سان، پس از تلاش و پویه‌ای شگرف و دشوار، به خود بازمی‌گردند؛ زیرا سی مرغ همان سیمرغ است. مرغان عطار جانهایی‌اند که به راهنمونی پیر می‌خواهند بندهای وابستگی را، یکی پس از دیگری، بگسلند؛ آرایشها را پی در پی از خود بزدایند؛ تا بتوانند به جهان جان راه ببرند؛ و جان جهان را که جانان است، بیابند.

فرزانه فروغ، در عقل سرخ که داستانی است دیگر نمادین در سرگذشت جان، جان را بازی شمرده است که در مینو در کنار دیگر بازان، روزگار می‌گذرانیده است:

دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد که: «مرغان زبان یکدیگر دانند؟» گفتم: «بلی! دانند.» گفت: «تو را از کجا معلوم گشت؟» گفتم: «در ابتدای حالت چون مصوّر بحقیقت خواست که بنیت مرا پدید کند، مرا در صورت بازی آفرید؛ و در آن ولایت که من بودم، دیگر بازان بودند. ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می‌کردیم.» گفت: «آنگه حال بدین مقام چگونه رسید؟» گفتم: «روزی صیّادان قضا و قدر دام تقدیر باز گسترانیدند. و دانه ارادت در آنجا تعبیه کردند؛ و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند؛ پس از آن ولایت که آشیان ما بود، به ولایتی دیگر بردند...»^۵

مرغ داستانگوی، نماد جانی است که به آگاهی نخستین و بایسته رسیده است؛ از خواب گران خاموشی و فراموشی بدر آمده است؛ و در دجوبه و طلب دامانش را گرفته است؛ و به هیچ روی، رها نمی‌کند. این مرغ، اگر از نمادگونه‌ای بس زیبا بهره بجویم که پیر راز آشنای بلخ به کار گرفته است، نیی است که نیستان خویش را فریاد آورده است؛ شوریده و بی‌شکیب آنرا می‌جوید؛ و دردانگیز و جانسوز، می‌نالد.

مرغانی که بندها را می‌گسلند و از دام می‌رهند، جانهای آگاه و در راهند؛ جانهایی که فرومانده در آب و گل، توانسته‌اند به بیداری

● **مرغ، در داستان، نماد جان است. این نماد باستانی است؛ در فرهنگهای دیرین و دبستانهای راز، جان را مرغ انگاشته‌اند؛ مرغی که در قفس تن گرفتار آمده است؛ و می‌باید راه‌هایی از آن را بجوید.**

● **آنچه نمادهای کهن را از نمادهای نو که در دبستان نمادگرایی به کار گرفته می‌شوند، جدا می‌سازد آن است که نمادهای کهن بیشتر نمادهای راستین، یعنی: نمادهای باستانی اسطوره‌ای‌اند.**

می‌کنند؟» گفت: «در هر سه کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا یک حلقه کنند؛ بدان دوازده در چهار حلقه ناتمام کنند؛ پس آن چهار حلقه را بر این استاد هفتم عرض دهند؛ تا هر یکی بر وی عملی کند. چون به دست هفتمین استاد افتد، سوی مزرعه فرستند و مدتها ناتمام بماند. آنکه چهار حلقه در یک حلقه اندازند؛ و حلقه‌ها جمله سفته بود؛ پس همچون تو بازی اسیر کنند؛ و آن زره در گردن وی اندازند؛ تا در گردن وی تمام شود.» پرسیدم که: «هر زره چند حلقه بود؟» گفت: «اگر بتوان گفتن که عمان چند قطره باشد، پس بتوان شمردن که هر زره را چند حلقه بود.»^۶

۳- کوههای نه‌گانه که مرغان از آنها می‌گذرند نماد آسمانهای نه‌گانه است. در اخترشناسی کهن، هر کدام از «هفتان» را آسمانی بوده که چرخ یا سایه آن اختر نامیده می‌شده است. در پی این هفت آسمان، آسمان برجهای جای داشته است؛ و پس از آن، آسمان برین یا اطلس.

در باورشناسی کهن ایرانی، به ویژه در آیین مهرپرستی، جانها پیش از آنکه به گیتی فرود آیند، در آسمان برین یا گروثمان جای داشته‌اند. گروثمان سرای سرود و خانه خنیاست؛ موسیقی هوشربای کیهانی در آن نواخته می‌شود. جایگاه گروثمان را بر فراز کوه سیند و آیینی و نمادین البرز می‌دانسته‌اند. جانها، آنگاه که فریفته زیباییهای دروغین در جهان رنگ و بوی می‌شوند، سر در نشیب می‌نهند. از هفت آسمان و هفت اختر می‌گذرند؛ بدین‌سان، هفت بار می‌آیند؛ تا بتوانند در مغاک خاک و گوگیتی که خاکدان آرایش است، به سر برند؛ زیرا که پالوده تابناک، به یکبارگی، نمی‌تواند تیره آلوده را برتابد؛ و با آن پیوند گیرد. جانهای آلوده پستی گرفته بدین گونه از دروازه ماه که دروازه مردمان خوانده می‌شده است می‌گذرند و به زمین می‌آیند. چنین است که کمانه فرود (= قوس نزولی) که کاتاباز نام داشته است، به انجام می‌رسد. جان آگاه بیدار که شوریده بازگشت به بهشت گمشده آسمانی، به گروثمان است، می‌باید هفت بار پالوده شود؛ هفت آزمون دشوار را از سر بگذراند؛ از هفت زینه بگذرد؛ تا بتواند پاکی و پیراستگی نخستین را بازیابد؛ از دروازه خورشید که آنرا دروازه خدایان می‌نامیده‌اند فرا

دل برسند. مردانی مرد که در بردا برد درد، با خویشتن به نبرد برخاسته‌اند؛ و جز دوست را که مغز است، در هر چه جز اوست، در پوست، نمی‌بینند و نمی‌خواهند. این مرغان پیران راهنمون راهدان، یا فرزندگان خردمند آگاه جان‌اند. هدهدان عطارند که مرغان سرگشته جان را، گروهاگروه، به سوی جانان راه می‌نمایند و راه‌گشایند.

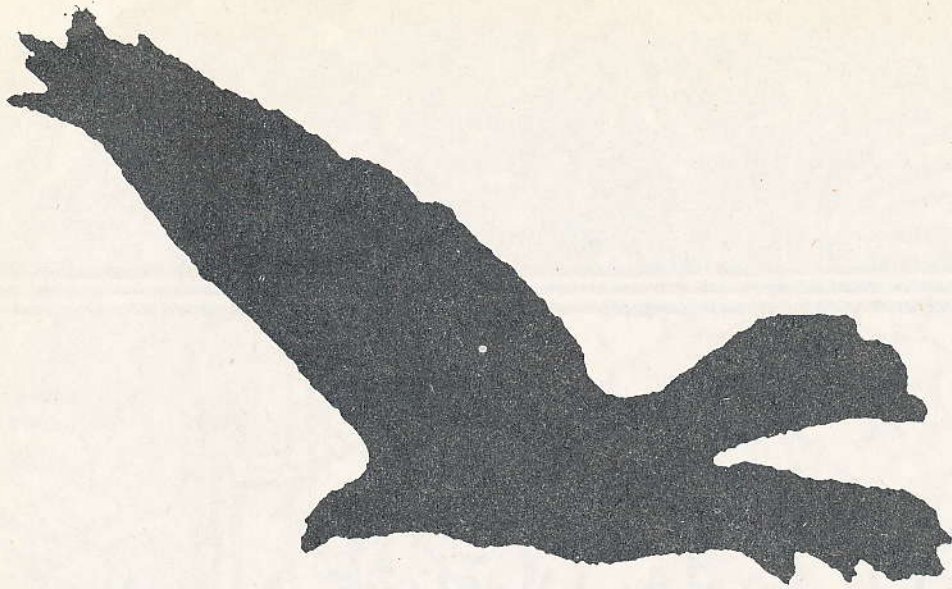
۲- هامون خرم و سرسبز، نمادگونه‌ای از گیتی است؛ از جهان فرودین خاکی که جهان رنگ و پوست؛ جهان سایه‌ها و پندارهاست؛ جهان نموده‌ای بی‌بود که جانها بدانها فریفته می‌شوند و در بند می‌افتند؛ مرغزاری است که در هر گوشه آن، این مرغان زار را، دامی نیک نمان گسترده‌اند.

بندهای دام که مرغان جان، به بانگ خوش دامیاران در آنها گرفتار می‌آیند، نشانه آزا و نیازهاست؛ و نشانگر خواهشهای تن. کار فرزانة ژرف‌اندیش، یا درویش دلریش آن است که به یاری دانایی و فرزنگی، یا به مدد بی‌خویشتنی و شوریدگی، این بندها را یک به یک بگسلد؛ از آرایشها و وابستگیهای رنگ رنگا پی در پی کناره کند؛ تا سرانجام بتواند به پالودگی و رهایی برسد؛ و جان شیفته بی‌تاب را به جانان برساند.

واپسین بندی که پس از رها شدن از دام همچنان در پای مرغان می‌ماند، می‌تواند نشانه رازآلود «من» باشد. رهرو، تا در بند «من» است و برده تن، راهی به «او» ندارد. رهرو خداجوی همه بندها را درمی‌گسلد تا سرانجام بتواند بند واپسین را که سترترین بند است، بند «من» را درگسلد. در این هنگام است که درویش به برترین پایه در خداجویی و خداجویی رسیده است؛ و توانسته است به «فناء فی الله» و در پی آن، به «بقاء بالله» دست یابد.

فرزانة فروغ در «عقل سرخ» این بندهای وابستگی را که آدمی را به خلایب خاک و زندان تن وابسته می‌دارد، در سختی و ستواری به زره داودی مانند کرده است؛ زرهی که آنرا استادان چیره‌دست «هفتان» در «دوازده کارگاه بالا»، دوازده برج، می‌سازند:

گفتم: «ای پیرا! زره داودی چه باشد؟» گفت: «زره داودی این بندهای مختلف است که بر تو نهاده‌اند.» گفتم: «این چگونه



گذرد؛ و به کاشانه برین خویش بازرود. بدین سان، کمانه فراز (= قوس صعودی) که آنا باز خوانده می شده است، به فرجام می رسد؛ و چنبر سرنوشت آدمی، به یکبارگی، بسته می شود؛ و انجام و آغاز به یکدیگر می پیوندند.

۴- فرمانران هشتمین کوه که مرغان را به نزد پادشاه راه می نماید می تواند نمادگونه ای از خرد دهم، یا خرد کارورز (عقل فعال) باشد که پیوندگر و میانجی است در میانه آسمانهای نه گانه با خردهای دهگانه. این فرمانران همان است که فرزانه فروغ او را خردسرخ نامیده است. سرخی او از آنجاست که در وی سپیدی سیاهی با هم درآمیخته اند؛ سویی از این خرد که با جهان فرودین است، سیاه است؛ و سویی دیگر که با جهان فرازین، سید:

... به گوشه ای فرو خزیدم؛ و همچنان با بند، لنگان، روی

سوی صحرا نهادم. در آن صحرا، شخصی را دیدم که می آمد.

فراپیش رفتم و سلام کردم. به لطفی هر چه تمامتر، جواب

فرمود. چون در آن شخص نگریستم، محاسن و رنگ و روی

وی سرخ بود. پنداشتم که جوان است. گفتم: «ای جوان! از

کجا می آیی؟» گفت: «ای فرزند! این خطاب بخطاست. من

اولین فرزند آفرینشم. تو مرا جوان همی خوانی؟!» گفتم: «از

چه سبب محاسن سید نگشته است؟» گفت: «محاسن من سید

است و من پیری نورانیم. اما آن کس که تو را در دام اسیر

گردانید و این بندهای مختلف بر تو نهاد و این موکلان بر تو

گماشت، مذهب است تا مرا در چاه سیاه انداخت. این رنگ من

که سرخ می بینی از آن است؛ اگر نه، من سپیدم و نورانی؛ و هر

سپیدی که نور باز (= با) او تعلق دارد، چون با سیاه آمیخته

شود سرخ نماید. چون شفق اول شام یا آخر صبح که سپید

است؛ و نور آفتاب باز (= با) او متعلق؛ و یک طرفش با جانب

نور است که سپید است؛ و یک طرفش با جانب چپ که سیاه

است؛ پس، سرخ می نماید...»^۷

۵- پادشاه بزرگ که فروغ روی او به هر جای تافته است؛ و

دیدگان را به خیرگی می کشد و خردها را می شیبد و می رماند، نماد

گونه ای از خرد نخستین، خرد ناب می تواند بود که گاه نیز «عقل

کل» خوانده شده است. خرد کارورز چاکر و کارگزار اوست؛ از

این روی، مرغان را به نزد وی راه می نماید و گسیل می دارد. این پادشاه کامران نیز نمی تواند واپسین بند را از پای مرغان برگیرد؛ پس، پیکی را با آنها همراه می سازد؛ و آنها را به نزد گشاینده بند می فرستد که نهاده بند نیز اوست.

پیک می تواند نشانه رازآلود «مرگ در زندگی» و فنای صوفیانه باشد؛ رهرو می تواند، به یاری و راهنمونی این پیک، از بند «من» برهد؛ و به آستان دوست که گشاینده بند اوست، راه برد؛ تا به یکبارگی در او رنگ بیازد و فرو گذارد. بدین سان، رهرو که در تن مرده است به «زادنی دوباره» می رسد؛ و به جان، زندگانی دیگری راه، بدور از وابستگیها و آایشها، می آغازد. در این هنگام است که خداجوی در فرجام راه دراز و دشوار شناخت و سلوک، خداجوی شده است.^۸

پانوش:

۱- مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح دکتر سید حسین نصر، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران ۱۳۵۳/۲۰۳.

۲- همان/ ۲۰۴.

۳- خواجه فرموده است:

چيست اين سقف بلند ساده بيار نقش؟

ز این معنا هیچ دانا در جهان آگاه نیست.

۴- درباره ارزش آیینی و نمادین مرغان، بنگرید به «از گونه ای دیگر»، نوشته میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۸.

۵- مجموعه مصنفات شیخ اشراق/ ۲۲۷ - ۲۲۶.

۶- همان/ ۲۳۶.

۷- همان/ ۲۲۸ - ۲۲۷.

۸- بجز سهروردی، اندیشمندی دیگر چون: پورسینا، امام محمد غزالی و برادرش امام احمد غزالی داستان مرغان را نوشته اند. عطار نیز، در اثر جاودانه خویش منطق الطیر، آن را به شیواترین شیوه در پیوسته است.

۹- فرزانه فروغ اندیشناک بوده است که مبدا نمادها و رمزهای داستان او را بر رنجران و خام اندیشان درنیایند؛ و به ژرفای اندیشه های او راه نیرند؛ از این روی، در فرجام داستان نوشته است: «بسا دوستا که چون این قصه بشنود، گفت: پندارم که تو را بری رنجه می دارد، یا دیو در تو تصرف کرده است. به خدای که تو نپزیدی؛ بلکه عقل تو پرید؛ و تو را صید نکردند؛ که خرد تو را صید کردند. آدمی هرگز کی پرید؟! مرغ هرگز کی سخن گفت؟! گویی که صفر را مزاج تو غالب شده است، یا خشکی به دماغ تو راه یافته است...»